

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

آیه پنجم از آیاتی که می‌توان از آن به شرطیت فقاہت برای حاکم و ولی امر اسلامی استدلال کرد آیه کریمه 43 سوره فریم است که از لسان حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا». این آیه بخشی از گفتگویی است که بین ابراهیم علیه السلام و پدرخوانده او آخر شکل‌گرفته است که در اینجا حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به پدرخوانده خود می‌فرماید: «يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ» علم بر من نازل شده است؛ آن علمی که تو آن را نداری پس «فَاتَّبِعْنِي». در اینجا "ف" نتیجه می‌آید که فعنا این می‌شود: پس باید از من تبعیت کنی. می‌فرماید به دلیل اینکه علم بر من فرود آمده است باید از من اتباع کنی تا تو را به صراط سوی و راه راست و مستقیم الهی هدایت کنم. تبیین استدلال به این آیه را طی 4 مطلب بیان می‌کنیم.

مطلب اول؛ مراد از این علم در «يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ» علم دین و شریعت الهی است که لااقل دو قرینه برای آن وارد است؛ قرینه اول اینکه علم نازل از سوی خداوند برای پیامبران در درجه اول علم تشریع است در آن منصرف هم است. قرآن کریم می‌فرماید: ما علم تشریع و کتاب را بر ابراهیم علیه السلام نازل کردیم. آنجا که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى \* صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» یا در سوره نجم هم آمده است: «أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى \* وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى» که این آیات اشاره به صحف ابراهیم علیه السلام شده است. بنابراین قائده این علم که در آیه به آن اشاره شده است همین صحفی است که بر ابراهیم علیه السلام نازل شده است.

درجایی دیگر در سوره انعام بعد از ذکر سلسله انبیاء از نسل ابراهیم علیه السلام در آن آخر می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ» اول به نوح علیه السلام اشاره می‌کند بعد به ابراهیم علیه السلام و نسل ابراهیم علیه السلام از انبیاء که پی‌درپی آمده‌اند که همه

آن‌ها از سوی خدا مقام ولایت امر داشته‌اند و لذا خداوند می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ» هم کتاب را به آن‌ها عنایت کردیم و هم مقام حکم و امر را به آن‌ها عطا کردیم و هم نبوت را به آن‌ها دادیم که نشان‌دهنده این است که معلوم می‌شود این حکم غیر از نبوت بوده و همان مقام ولایت امر و امامت و مقام فرمان است. کتاب هم ظهور در تشریع دارد؛ به دلیل اینکه در قرآن کریم کتاب، کتب و کتبنا به معنای تشریع به کاررفته است: «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذْنَ بِالْأُذْنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ». یا در آیه دیگر می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا فَوْقُوتًا» یا در سوره بقره آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» پس این کتاب، کتاب تشریع است، شریعت هم به معنای حکم و قانون است.

پدرخوانده ابراهیم علیه السلام هم آدم کمی نبوده بلکه از شخصیت‌های برجسته آن زمان بوده است اما ابراهیم علیه السلام می‌فرماید علم تشریع و علم اینکه چگونه باید زندگی کرد، علم اینکه راه راست و راه سعادت چیست را من دارم نه تو: «مَا لَمْ يَأْتِكُمْ» حال که این طور است؛ «فَاتَّبِعْنِي». این نکته اول است که مشخص شد در آن فراد از علم، علم شریعت و فرمان‌برداری و اطاعت است.

قرینه دوم؛ این است که «فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» حال آن علمی که مقدمه هدایت و یهدی است علم شریعت است یعنی علم آنچه انسان باید آن را انجام دهد و این علم فاجر به صراط سوی می‌شود. این از مطلب اول که فراد از علم، علم دین است، همان چیزی که به از آن به فقه تعبیر می‌شود، فقه هم به معنای علم شریعت است. دین به معنای شریعت و به معنای علم کلام نیست و اگر کسی این‌گونه تفسیر کرده است پس معنای دین را فتوحه نشده است زیرا دین یعنی شریعت و نظام.

حتی آن جنبه اخلاق هم که جنبه فقهی دارد دین است و الا آن جنبه آن که فقهی نیست دین هم نیست. دین یعنی روش زندگی. قبلاً هم بحث کردیم و قرینه آن را در قرآن بحث

کردیم که مثلاً در سوره یوسف علیه السلام خداوند متعال در رابطه با حضرت یوسف علیه السلام چنین می‌فرماید که اگر او می‌خواست با دین ملک عمل کند نمی‌توانست بنیامین را نزد خود نگه دارد؛ «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»، اگر در این آیه دین را به معنای اعتقادات بگیریم پس یعنی حضرت یوسف علیه السلام می‌خواست بنیامین را در اعتقادات ملک نگه دارد و او را بت پرست کند؟! اما منظور قانون و نظام ملک است، زیرا اگر می‌خواست به دین ملک عمل کند نمی‌توانست برادرش را پیش خود نگه دارد، برای همین از آن‌ها سؤال کرد که دین شما چه می‌گوید؟ «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ» اگر کسی از شما دزدی کرد جزای او چیست؟ آن‌ها هم گفتند که جزای او این است: «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ». وقتی آن‌ها این را گفتند که در دین و قانون ما دزد را تملک می‌کنند، آن وقت حضرت یوسف علیه السلام فرمود حال که به این شکل است پس بگردید [تا مشخص شود صواع ملک نزد کیست]. بعد وقتی صواع ملک در بساط بنیامین پیدا شد، حضرت فرمود: پس ما باید او را طبق دین و قانون شما به بردگی می‌گیریم. خداوند می‌فرماید: «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» این برنامه را ما به یوسف اعلام کردیم، زیرا اگر می‌خواست به دین ملک عمل کند، نمی‌توانست برادرش را نزد خود نگه کند.

همه اخلاق هم فقه است منتها فقه دارای درجاتی است اما در یک کلام همه دین فقه است. البته اگر ما فقه را تنها احکام الزامی بدانیم آنگاه فقه را از اخلاق جدا می‌کنیم اما ما معتقد هستیم که فقه فقط احکام الزامی نیست یعنی فقه تنها وجوب و حرمت نیست بلکه همه آداب جز شریعت و فقه هستند. اگر فقه را حمل بر احکام الزامی کنیم در این صورت فقه غیر اخلاق است اما اگر گفتیم که فقه اعم است و مربوط به همه احکامی بوده که مربوط به احکام مکلفین است، پس اخلاق هم جز افعال مکلف خواهد بود. البته ممکن است الزامی نباشد و مثلاً کراهتی یا اباحه باشد اما همه این‌ها را در برمی‌گیرد.

کلام هم از مبادی تصدیقیه دین است یعنی باید خدا ثابت شود تا ما به دین خدا معتقد شویم. پس کسی که بخواهد به فقه معتقد باشد و به آن عمل کند باید کلام هم داشته باشد. اینها یا شریعت یا مقدمات و لوازمات آن است و در کل همه کتاب از اول تا آخر آن جزء شریعت است منتها یا مقدمه شریعت است یا خود شریعت خواهد بود. حتی در بحث تفسیر تا کسی مجتهد و فقیه نباشد نمیتواند مفسر باشد، زیرا همه فقه ما تفسیر قرآن است؛ پس مگر میشود کسی مجتهد نباشد اما بتواند معنای قرآن کریم را استنباط کند! همه آیات قرآن کریم آیات الحکام است منتها برخی آیات احکام الزامی است. حتی آیات جهنم و بهشت هم مربوط به شریعت است، آیات تبیینکننده نظام جهان و آفرینش هم مربوط به تشریع است.

مطلب دوم؛ آیه علم را بر فاتبعی مترتب کرده است. فاتبعی صیغه امر است و دلالت بر وجوب دارد. این نشاندهنده آن است که حضرت ابراهیم علیه السلام برای خود مقام فرمانروایی قائل بوده است و به پدرخوانده خود میگوید که باید از من تبعیت کنی پس معلوم میشود برای خود مقام فرمانروایی قائل بوده است.

مطلب سوم؛ ماده اتباع دلالت بر مقام فرمانروایی دارد؛ اتباع یعنی پیروی از صاحب امر و اطاعت از کسی که صاحب مقام فرمان و مطاعیت باشد. پس این مطلب دوم و سوم استفاده میکنیم که اتباعی از لحاظ ماده و هیئت دلالت بر وجوب و فرمان میکند و این فرمان را کسی صادر میکند که برای خود مقام فرمانروایی قائل باشد.

مطلب چهارم؛ اینکه در فاتبوتی "ف" نتیجه آمده است دلالت بر این دارد که این «جاءنی مِنَ الْعِلْمِ» علت بر فاتبعی است. حتی اگر جزء علت باشد - ما نمیگوییم که علت تافه است اما حداقل جز علت است. - زیرا این «قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ» باید یک دخل علیتی و سببیتی در این اتباعی داشته باشد ولو دخلی بر اساس جزئیت علت باشد. اگر این دخل معلوم شد آنوقت به انتفاع جزء علت، معلول هم منتفی میشود؛ یعنی اگر جزء علت - که همان علم بود - نباشد دیگر امر به اتباع هم وجود ندارد. ما هم میخواهیم همین را اثبات کنیم؛ یعنی شرطیت فقاهاست برای مقام فرمانروایی و برای نفوذ امر و مقام آفریت، پس اگر علم نبود دیگر این نتیجه بار نمی‌شود.

البته در این آیه بقیه شرایط مفروغ عنه گرفته شده است یعنی پدر خوانده حضرت ابراهیم علیه السلام بقیه شرایط [مانند عدالت و کفایت] را در ایشان مفروغ عنه گرفته است، زیرا حضرت می‌فرماید فهم این است که در حال حاضر من این علم را دارم. حتی ممکن است در مسئله کفایت پدرخوانده او کفایت داشته باشد یا التزام به مبدأ خود و قانونی که خود او معتقد است هم دارد و به آن پایبند هم است اما آنچه که پدر خوانده حضرت ندارد این علم است، لذا به او فرمود: فاتبعنی.

ما بحث کرده‌ایم که احکام ارشادی جای خود را دارد و درجایی است که جای تشریع نباشد. یک حکم قبل و یک حکم بعد از تشریع است؛ حکم بعد از تشریع جای حکم ارشادی است نه حکمی که در حوزه تشریع می‌آید. زیرا وقتی حکم از سوی شارع در حوزه تشریع آمد دیگر نمی‌تواند حکم ارشادی باشد؛ وقتی امر و مولی در حوزه تشریع حکم می‌کند یعنی مولویت است. در جایی ما حکم او را ارشادی می‌دانیم که نمی‌تواند به‌عنوان مشرع امر کند مانند احکام قبل از تشریع و مانند اینکه بگویند به‌سوی خداشناسی بروید. یا احکامی بعد از تشریع باشد و مثلاً بگویند احکام خدا را اطاعت کنید زیرا در اینجا نمی‌تواند مولوی باشد و ارشادی است. بنابراین حکم ارشادی جای خاص دارد؛ آنجایی که حکم مولوی است اصلاً جای حکم ارشادی نیست و آنجایی که جای حکم ارشادی است اصلاً جای حکم مولوی نیست. مگر می‌شود یک امری داشته باشیم که بگوییم این امر دایر است بین ارشاد و مولویت! نمی‌توان همچنین چیزی را بیان کرد. امری که شارع می‌تواند آن را تشریع کند -هر امری که در این حوزه باشد- اگر صادر شد حتماً امر مولوی است و نمی‌تواند امر ارشادی باشد ولو حکم عقل هم داشته باشیم، زیرا حکم عقل در حکم مؤید حکم شارع است.

وصلی الله علی محمد و آله